

۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>

طلوع ابر انسان



انتشارات : نقش جهان

مسعود رضوی

طلوع ابر انسان نیچه

چاپ اول: ۱۳۸۱

تیراژ ۲۲۰۰

قفسه کتابخانه مجازی سایت بینش نو

<http://www.binesheno.com/Files/books.php>

مقدمه و منتخبی از فصل اول کتاب «طلوع ابر انسان نیچه»

مقدمه

پیش از مطالعه این کتاب نوشته‌ای را تحت عنوان «مقدمه» با طرح سه مساله مطرح می‌کنیم تا خواننده بتواند با فلسفه نیچه آشنایی پیدا کند و ما را در این نوشتار تا انتها همراهی کند.

مساله اول:

از آنجا که عنوان این کتاب «طلوع ابر انسان» است و در فصلی جداگانه در این مورد سخن نرفته است، احتمال می‌رود برای معدود خوانندگانی، چگونگی ارتباط این «نام» با فلسفه نیچه با ابهام همراه باشد. به همین منظور لازم می‌دانم در خصوص مفهوم «ابر انسان» در بیان نیچه که اساس فلسفه نیچه بر بنیان آن استوار است، سخن کوتاهی داشته باشیم.

می‌دانیم که «نیچه اهل استدلال نیست، اهل بیان و اعلام است، با قدرت تخیل خود بر ما پیروز می‌شود، نه با قدرت منطق، فقط فلسفه ساده یا شعر نیست بلکه امید نو، ایمان نو و دین نوی است»^۱ بنابراین از چشم‌اندازی دیگر نیز می‌توان عنوان «ابر انسان» را در راستای ادیان و آئینهای جهانی مورد تحلیل و بررسی قرار داد.

«فتوریسم» اعتقاد به دوره آخر الزمان و انتظار مصلح بزرگ جهانی است که در کیش‌ها و آئین‌های بزرگ جهانی «اسلام، یهود، زرتشت، مسیحیت و بودا...» به مثابه یک اصل مسلم قبول شده و همگی بالاتفاق بشارت ظهور همچون مصلحی را داده‌اند. نیچه نیز تحت عنوان «ابر مرد» بشارت می‌دهد که «زمین روزی جای او خواهد بود.»

«زرتشت» مرد راستگو نیچه است، که نتیجه تحت تأثیر جهان بینی او کتاب «چنین گفت زرتشت» را به رشته تحریر درآورده است. زرتشت در تألیفات و بیان نیچه «آن بی‌همتای ایرانی است که چرخ موجود در طرز کار همه

^۱ . تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ص ۳۸۵.

چیز را در مبارزهٔ بین خیر و شر دید... او راستگوتر از هر اندیشمند دیگری است. تعالیم او، و تنها او، راستگوئی را به مثابهٔ فضیلت برین در نظر دارد - به کلام دیگر قطب مخالف بزدلی «ایده آلیسم» است که با دیدن واقعیت پا به فرار می‌گذارد. زرتشت از مجموع اندیشمندان دلیرتر بود. گفتن حقیقت و پرتاب خوب تیرکمان! این است فضیلت پارسی.^۱ «سوپر من (superman)» (ابر مرد) نیچه تحت شرایطی همچون «سوشیانس» آن مصلح بزرگ جهانی آئین زرتشت است. «سوشیانس پس از هزاران سال که بر عمر زمین خواهد گذشت خروج خواهد کرد. روز رستاخیز مردگان بپا خواهند خاست و زندگی از سر خواهند گرفت. در این موقع سوشیانس تنها نخواهد بود، زیرا در زمرهٔ این مردگان فنا ناپذیر دلیران دیگر هستند که شربت مرگ نچشیده و در نواحی دور دست یا در غیبت انتظار می‌کشند... اشخاص مذکور در آخر الزمان در پیرامون سوشیانس که پسر تولد نایافتهٔ زرتشت است، جملگی در رکاب او خواهند بود»^۲ و در «چنین گفت زرتشت» از زبان نیتجه نیز این باشرت داده می‌شود که: «تمام خدایان مرده‌اند و اکنون در انتظاریم که مرد برتر بیاید...». «من آنهایی را دوست می‌دارم که در آن سوی ستارگان دلیلی برای فدای خویشان نمی‌بینند، بلکه خود را فدای زمین می‌کنند. زیرا زمین روزی جای مرد برتر خواهد بود...»^۳.

«ای تنهاییانِ امروز، شما خروج کردگان، خود روزی قومی خواهید شد و از میان شما، که خود را برگزیده‌اند، قومی دیگر خواهد خاست و از آن میان - ابر انسان! براستی زمین شفاخانه‌ای خواهد شد...»^۴.

بنابراین وعده نیچه که «زمین روزی جای ابر انسان خواهد بود» با تعالیمی که از زرتشت و انجیل می‌آموزد و با تحقیقاتی که در متون باستانی دارد، موضوعی بدیع و مفهومی غیر مأنوس نمی‌باشد. اما مفهوم منجی در ادیان و آئین‌های بزرگ جهانی با آنچه که نیچه در مفهوم «ابر مرد» به تصویر می‌کشد به جز در سه خصوصیت کلی که: «روزی مردی خروج خواهد کرد» و «شریران را منقطع خواهد نمود» و «وارث زمین خواهد گشت»، در راستا و مامشات هم قرار نمی‌گیرند. چرا که «ابر مرد» با شرایطی که نخبه‌گان و افراد نادر و ممتاز بر روی زمین فراهم می‌کنند، از زمین و از میان شریران و سرسختی حیات با «ارادهٔ معطوف به قدرت» سر بر بیرون می‌گذارد و این چنین

^۱. آنگ انسان، نیچه، ویل دورانت، ص ۳۶۷.

^۲. «مهدی» تألیف دار مستتر ترجمهٔ محسن جهانسوز، ص ۲۵، تهران، چاپ اول، ۱۳۱۷.

^۳. تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ص ۳۶۷.

^۴. چنین گفت زرتشت، نیچه، ص ۸۸.

زمین روزی از آن ابر مرد می‌شود. در حالی که «منجی» و مصلح بزرگ جهانی در ادیان و آئین‌های بزرگ جهانی کسی است که از جانب «خدا» ظهور می‌یابد و با اراده و قدرت معطوف به خدا وارث زمین می‌شود.

گاهی خصوصیات اخلاقی که نیچه برای ابر مرد بر می‌شمارد در راستای صفات اخلاقی مصلح بزرگ جهانی ادیان قرار نمی‌گیرد. هر چند این خصوصیات با ابهام همراه است و نمی‌توان میان خصوصیات اخلاقی نخبه‌گان و کسانی که تلاش می‌کنند تا شرایطی را فراهم سازند، تا تحت آن شرایط ابر مرد ظهور یابد، با شخص ابر مرد، تمایز قائل شد. این شرایط و خصوصیات اخلاقی با مطالعاتی که نیچه بر متون باستانی و اوستای زرتشت داشته است بر اساس دو الهه «آپالون» و «دیونسیوس» از یونان باستان و جنگ بین «اهریمن» و «اهورامزدا» از ایران باستان، فراهم می‌شود «هراکلیتوس» نیز به عنوان فیلسوف مورد علاقه نیچه اساس فلسفه خود را از جنگ بین «خیر و شر» زرتشت اخذ می‌کند. در واقع رابطه نیچه با زرتشت همان رابطه‌ای است که هراکلیتوس، این فیلسوف جنگ با دربار هخامنشی داشته است.

مساله دوم:

کسی که «زمین روزی جای او خواهد بود» و حتی «نخبه‌گان» و افراد نادر و ممتاز که بر رأس و آسمان هرم اجتماعی و بر فراز طبقات عامه همچون تک ستاره‌هایی خواهند درخشید و بر روی زمین شرایطی را ایجاد خواهند کرد که تحت آن شرایط زمین روزی از آن «ابر انسان» شود، دارای چه خصوصیات بارز اخلاقی و رفتاری خواهند بود؟

در راستای پاسخ به این سؤال، موضوعی از ناحیه عده‌ای اساساً لیبرال با گرایش‌های زنانه (فمینیسم) طرح می‌شود که مراد نیچه از «ابر انسان» (سوپرمن) از نقطه نظر فلسفی به مفهوم کلی نوع انسان است که می‌تواند (و باید!) در بر گیرنده «قابطه زنان محترمه» نیز باشد. طرح این موضوع، آنهم در خصوص فلسفه نیچه به حدی خنده‌آور و مضحک است که آشکار و نهان بلاهت این عده را می‌رساند. خصوصاً آنانی که دست به ترفندی نویازیده‌اند تا با مراجعه به بیوگرافی و انگیزه‌ها و با استفاده از خلاء و فرصت‌های استثنایی، با بازیهای زبانی و دست برد به مفهوم واژه‌ها، آراء و عقاید انکار ناپذیری که نیچه از نقطه نظر فلسفی سخت بدان ملتزم است را به سود خود در جهانی اساساً لیبرال، تحریف نمایند. اگر با تحریف و توجیه هر نوشته علمی و متون فلسفی بتوان بر این مساله سرپوش نهاد، آثار نیچه با

درخشش و صراحت و سماجت تمام پیش از آغاز بر این اغواگری فیلسوفانه، پایان می‌بخشد. هر چند سمبلها و تمثیل‌های کلی‌ای را که نیچه جهت بیان مقاصد خویش استخدام می‌کند چند پهلو و گاهی افتراآمیز است، اما این دلیل نمی‌شود که ارکان و اصول موضوعه فلسفه نیچه، با توسل به ترفندهای زیرکانه‌ای انکار شود.

فصلی که نیچه در «چنین گفت زرتشت»، «درباره زنان پیر و جوان» سخن می‌گوید درست از نقطه نظر فلسفی است و به لحاظ فلسفی قابل بررسی است. نتیجه معتقد است «همه چیز زن معماست و همه چیزش را یک راه گشودن است که نام‌اش آبستنی است». با این حال «شب آبستن است تا چه زاید سحر». اما ای زنان «در عشق‌تان فروز ستاره فروزان باد! و امیدتان این باد: «بادا که ابر انسان را بزایم!».

و سپس مردان را خطاب قرار داده و این پرسش را پیش می‌کشد: «آیا چنین مردی هستی که آرزوی فرزند را سزاوار باشد؟...»

بهر پیروزمندی و آزادی خویش می‌باید یادمانهای زنده بنا کنی.

می‌باید برتر و فراتر از خویش بنا کنی... نه تنها چون خودی را، که برتر از خودی را می‌باید فرا آوری. باغ زناشویی درین کار تو را یار باد.

و اینسان شوق به آبر انسان... در تو ای آفریننده، تشنگی می‌انگیزد. تشنگی آفریننده، خدنگی و اشتیاقی به آبر انسان: هان، برادر، این است خواست تو از زناشویی؟
مقدس باد چنین خواست و چنین زناشویی.

عبارت مشهوری که همیشه و در همه جا از نیچه در نکوهش زنان از آن اغواگرانه سود جویی می‌شود، عبارتی است که از زبان یک پیر زن در دهان زرتشت نهاده می‌شود: «آنگاه پیرزنک مرا پاسخ گفت «زردشت چه نکته‌های باریکی گفت، به ویژه بهر آنان که چندان جوانند و به کار آیدشان. شگفتا که زرتشت چه کم آشنایی با زنان دارد و با این همه از آنان چه درست سخن می‌گوید! آیا این نه از آن روست که درباره زنان هر چه بگویی درست است! اکنون برای سپاس، این حقیقت کوچک را بپذیر! البته من برای رسیدن به آن چندان که باید موی سپید کرده‌ام. نهانش کن و دهانش بگیر! و گر نه به بانک بلند فریاد خواهد کرد، این حقیقت کوچک.

گفتم: «ای زن، حقیقت کوچکات را به من ده!» و پیرزنک چنین گفت: «به سراغ زنان می‌روی، تازیانه را فراموش

مکن!»^۱

تخم مرگ در هر چیزی که بخواهد شخصیت تاریخی و حقیقی انسان را خرد کند، در آن خوابیده است. «ویل

دورانت» با «تعریف بد» که از اتهام به کفر کشنده‌تر است شخصیت تاریخی نیچه را با طرح این موضوع که «مرگ

زودرس پدر، نیچه را در آغوش زنان مقدس خانواده انداخت و این امر موجب شد که با نرمی و حساسیت زنانه بار

آید» و او «دختری بود در لباس جنگی»^۲ به پستی و ناچیزی می‌کشد. در واقع ستایش و بدگویی توأمأ و آنچنان

هنرمندان در کلمات قصار و جملات زیبای ویل دورانت رنگ می‌بازند که تأثیر نهایی آن در ناخودآگاه روان انسان

ثبت می‌شود. او با لطیف‌ترین رعشه‌های قلمی و با دستانی نوازشگرانه می‌کشد، چنانچه نیچه می‌گوید «آنکه ندیده

است آن دستی را نیز که نوازش کنان می‌کشد، زندگی را خوب ننگریسته است.»^۳

ویل دورانت همه اندیشمندانی را که به نحوی از انحاء تمدن غرب را به تقابل طلبیده‌اند، به ریشخند می‌گیرد. آنهم

نه با تجزیه و تحلیل عقلانی آراء و عقاید آنان، که با رجوع به بیوگرافی و انگیزه‌ها، انگیزه‌ها و عقاید آنانرا در راستای

خواست و تمایلات خویش مخدوش می‌سازد. برای نویسنده تاریخ و داستان تمدن که هضم فلسفه فاجعه

است، دشواری تحلیل اندیشه‌های فلسفی از طریق بررسی و تحلیل روانشناختی بیوگرافی و تاریخ زندگی، که بسیار

آسان و پیش‌فرضانه است، به انجام می‌رسد.

ویل دورانت همان تحلیلی را که در مورد شوپنهاور دارد، به نیچه نیز تعمیم می‌بخشد و می‌گوید «آفتاب محبت

می‌توانست غرور این فیلسوف را آب کند، ولی لوسالومه به عشق او پاسخ نداد، زیرا در چشمان تند عمیقش نشانه

راحتی دیده نمی‌شد و... نیچه نوامیدانه فرار کرد و همه جا کلمات قصار بر ضد زنان پخش نمود. نیچه در حقیقت ساده

^۱. چنین گفت زردتشت، نیچه، ص ۷۶.

^۲. تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ص ۳۵۵.

^۳. فراسوی نیک و بد، ص ۱۱۴ انتشارات خوارزمی.

و سریع التاثر و رمانتیک و رقیق القلب بود. بر ضد رقت و نرمخویی مبارزه می‌کرد تا خصلتی را که این همه برای او نوا میدی تلخ به بار آورده بود و زخم کاری زده بود، بهبود بخشد»^۱.

«کافمن» نیز با مراجعه به عقده‌ها و انگیزه‌های نیچه به این نتیجه می‌رسد که «چون در عشق شکست خورده و از ناحیه معشوقه‌اش بی‌وفایی دیده است، از زنان فرار کرده و به ترویج و اشاعه شطحیات درباره زنان پرداخته است. به واسطه همین این بخش از آراء نوشته‌های نیچه در بر گیرنده بسیاری از احکام و مسائلی است که چندان با چارچوب و سیستم فلسفی او در ارتباط نیست.» [کافمن، W، ۱۹۷۴، ص ۸۴].

براستی وقت آن نرسیده است که طیبانه پرسید این کنجاوی و کنکاش فضولانه در انگیزه‌های یک فیلسوف و دانشمند (شوپنهاور، نیچه، هایدگر و...) انگیزه‌ها و عقاید او را در راستای تمایل باطنی مفسرین تحریف نخواهد کرد؟ و اساساً در تحلیل و برخورد با عقاید یک فرد چه ضرورتی دارد تا به گذشته و به بحران‌های روحی و روانی او مراجعه شود؟ اینان همیشه در پاسخ به دو پرسشنامه «چراها» به پاسخ «چه‌ها» پرداخته‌اند و هنگام سخن گفتن از انگیزه‌ها و عقده‌ها یا فراتر نهاده و یافته‌های خود را به انگیزه‌ها و عقیده‌ها تعمیم داده‌اند. به یقین چنین کسانی دچار بیماری سوء حافظه گشته‌اند و این عبارت مشهور «نگه کن که گفتار گوینده چیست - چه حاجت بدانی که گوینده کیست؟» را به فراموشی سپرده‌اند.

هنگامی که نیچه درباره خصوصیات «آپالونی» و «دیونسیوسی» (زن و مرد) سخن می‌گوید درست از نقطه نظر فلسفی است که در جریان تأمل و تفکر و در روند شکل‌گیری ساختار فلسفی، بخش اعظم جاذبه و مفهوم «ابر مرد» را به خود اختصاص می‌دهد. در اینجا آنچه که نیچه بر علیه آن در برابر زن قد علم می‌دارد و زنان (خصوصاً مردان فمینیسم) در درک آن سخت ناپخته هستند، مربوط به قاطبه‌ای از زنان می‌شود که در عرصه فعالیت‌های اجتماعی در جهان مدرنیزه از تمایزهای طبیعی و استحقاق‌های اجتماعی فاصله گرفته‌اند و هر دو جنس مخالف (زن و مرد) در یک نقطه واحد و در یک وحدت اخلاقی تلاقی کرده و میان آن دو موازنه و «برابری حقوق» برقرار شده که در نهایت به انحطاط هر دو جنس در یک حالت خنثی انجامیده است. بنابراین مرد نباید خصوصیات آپالونی و زنانه‌ای داشته باشد

^۱ تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ص ۳۶۴.

و زن نیز نباید در لباس و خصوصیات مردانه خودنمایی کند. بلکه می‌بایست هر یک در حوزه فعالیت و بافت فطری و غریزی خود به دنبال استعدادهای طبیعی و استحقاق‌های اجتماعی باشند و سهم خود از طبیعت را نادیده نگیرند. افراط و تندروری‌های نیچه در خصوص زنان بیشتر مشمول زنانی می‌شود که در عصر صنعتی قرن ۱۹ با نهضت فمینیسم در راه آقائی و تصاحب حقوق برابر کوشیدند و بیش از پیش انحطاط اخلاقی را باعث شدند. از این رو نیچه در مواردی به شهادت زن زمان خود مباحثی را طرح می‌نماید.

خصوصیات آپالونی برای زن فی نفسه دارای اشکال نیست، زیرا اساس فلسفه نیچه که بر بنیان «تراژدی» استوار است در تعادل دیالکتیکی خصوصیات آپالونی و دیونسیوسی است که به منصفه ظهور می‌رسد. یعنی از آمیزش نیروی متزلزل ناپذیر مردانه (دیونسیوسی) با زیبایی آرام زنانه (آپالونی) فرزندی به نام تراژدی متولد می‌شود. اما هنگامی که زن بخواهد به دنبال استعدادهای مردانه برود و به غریزه و هنر خود پشت پا زند و در لباس و خصوصیات مردانه ظاهر شود، یا مرد بخواهد از طبیعت و هیبت خویش فاصله بگیرد و در قالبهای آپالونی و زنانه درآید، نیچه انزجار و جدایی خود را از این افراد منحط اعلام می‌دارد.

همانطور که فلسفه نیچه از لحاظ طبقات اجتماعی مانند هرمی است که فقط بر قاعده پهن و وسیعی می‌تواند استوار باشد و استحکام و قدرت بنیان عامه مردم برای اجتماع ضروری است، زنان نیز با تمام خصوصیات آپالونی در قاعده مخروط اجتماعی برای استحکام و بقای حیات نه تنها لازم، بلکه ضروری هستند. با این حال همان طور که نیچه در این هرم اجتماعی به سلسله طبقات قائل است و نخبه‌گان و افراد نادر و ممتاز بر فراز توده‌ها و عامه مردم قرار می‌گیرند، مردان نیز از لحاظ استعدادهای طبیعی و استحقاق‌های اجتماعی بر زنان رجحان دارند و بر حسب ناموسی جاری بر طبیعت، قوام و استحکام خانواده و اجتماع بر دوش آنان است. بنابراین، این خصوصیات دیونسیوسی است که مرد را مرد بار می‌آورد و او نیز ذاتاً شرایط پذیرش و بالندگی آن را در راستای هدفی متعالی را داراست. و اگر این خصوصیات حتی در زن نیز باشد، او شرایط آن را نخواهد داشت که در جایگاه «ابر انسان» قرار بگیرد. چرا که خصوصیات دیونسیوسی که نیچه آن را برای نخبه‌گان تجویز می‌کند و برای ابر مرد بر می‌شمارد، خصوصیتی است

ذاتی که یا در آنها بالفعل حضور دارد و یا بالقوه و به شکل پتانسیل عمل خواهد کرد. هر چند که در این میان نیز می‌توان استثنا قائل شد.

نظریه جدیدی که در برگیرنده سخن ویل دورانت و کافمن نیز می‌باشد، از «ریچاردسون» است. او بدون توجه به اساس فلسفه نیچه که اساساً بر پایه خصوصیات دیونسیوسی و غرایز مردانه بنا شده است، با طرح این موضوع که مراد نیچه از «سوپرمن» (Superman) ظاهراً «ابرمرد» است ولی از لحاظ باطنی در برگیرنده مفهوم نوع انسان است و اختصاص به جنس خاصی ندارد، با آشکارگی هولناک از معنای نزدیک و حقیقی واژه سوپرمن در بیان نیچه چشم می‌پوشد و با پناه بردن به معنای دور و مجازی آن، می‌گوید: واژه سوپرمن صرفاً به معنای ابرمرد نیست. چرا که این کلمه از لحاظ واژه‌شناسی و زبان‌شناختی به دو معناست، یکی به معنای نوع انسان که در برگیرنده دو جنس زن و مرد می‌باشد و دیگری به معنای ابر مرد می‌باشد و با توجیهاتی که پیش از این به شرح آن پرداختیم مدعی است در تألیفات و نوشته‌های نیچه، واژه ابر انسان به مفهوم کلی نوع انسان بوده و زن نیز نیمی از معنا و مفهوم حقیقی آن است.

طرح این موضوع حداقل در فلسفه نیچه چندان از واقعیت به دور است که انسان علناً به دستهای آلوده و پنهانی پی می‌برد که به راستی در پی تحریف و تضعیف عقاید نیچه در راستای خواست و تمایلات درونی خود در جهاتی اساساً لیبرال می‌باشند. برای پیروزی زنان و این دوشیزه‌های پیر (مردان فمینیسم) همین بس که جهان از بن و پایه زنانه گشته است. اما به عکس این اوج پیروزی و صعود نهایت سقوط و اضمحلال زنان را همراه داشت.

«فمینیستها» و آنانی که زنان را اندرز می‌دهند که برای رهایی از زنانگی خویش، علم و بیرق حقوق برابر برافرازند، افشاگری‌ها و انتقادات تند و صریح نیچه را در راستای خویش تحریف می‌سازند و می‌گویند: او پدر نهضت فمینیسم است. چرا که او با طرح مباحث زنان و تحلیل شخصیت آنها تحت عنوان «آپالون» علم زن‌شناسی را پایه‌گذاری کرد و با افشاگری‌های خود زنان را نسبت به ضعف و ناتوانی‌های خویش آگاه ساخت تا با نهضت فمینیسم با علم و بیرق حق و حقوق برابر با مرد مبارزه کند، تا حقوق پایمال شده خود را به دست آورد.

هر چند مباحث نیچه در خصوص زنان برای تمام زنان در تمام اعصار است، لیکن در مواردی انتقادات نیچه به شهادت زن زمان خویش است و زنان را اندرز می‌دهد که چنین زنانگی را از خویش بزدایند و به دنبال تمام حماقت‌هایی که مرد و مردانگی اروپایی از آن بیمارناک و سست و علیل گشته است، نروند. زنگ خطری را که نیچه به صدا درآورده بود و واکنشی را که در قبال فلسفه لیبرالیسم و هیدوئیسم «مور، بنتام، جان استوارت میل...» بر پا داشته بود، درست از آن بهره‌برداری ناشایست شد و به جای اینکه از افشاگری‌های نیچه عبرت آموزند، به ترمیم نقاط ضعف ساختار فلسفی خویش در جهت عکس انتقادات نیچه کوشیدند و آن را هر چه بیشتر در راستای لیبرالیسم و مدرنیسم تمام عیار سرعت بخشیدند.

«زن امروزی» نه تنها با نهضت فمینیسم جدایی خود را از «زن قرن ۱۹» اعلام نداشت بلکه بیش از پیش با فاصله گرفتن از حتی زن قرن ۱۹ میان استعدادهای طبیعی و غریزی و زنانگی خویش، با آنچه که امروز در آن قرار دارد مغاک تاریکی ایجاد کرد. تا اینکه با علم و بیروق حق و حقوق برابر پای بر خویش نهاد و بر مرگ خویش آمرزش طلبید. و این چنین پیش‌بینی نیچه از آینده منحط زن و مرد زمان خویش به حقیقت پیوست.

مساله سوم:

نیچه با مطالعاتی که در متون باستانی داشته است، دو الهه دیونسیوس و آپالون را همچون سمبل‌هایی به کار می‌گیرد تا نکته نظر فلسفی خویش را بر بنیان آن استوار سازد.

الهه «دیونسیوس» شوریدگی، رقصهای مستانه و گرم، استقبال از خطر، موسیقی هراسناک وحشی و ریتم‌های پرشور را اشاعه می‌دهد. «یعنی تأیید زندگی در غریب‌ترین و جدی‌ترین مشکلاتش، تمایل شدیدی به شادمانی برای زندگی به خاطر فرسوده ناپذیر بودنش، از طریق فدا کردن عالی‌ترین انواعش... شادی‌ای که در بر گیرنده شادی در نابودی نیز می‌شود» این همان چیزی است که نیچه آن را دیونسیوس می‌نامد.^۱

«آپالون» الهه عقل و زیبایی آرام و زنانه و نظم متمدنانه است. «روح تراژدی» در تعادل دیالکتیکی این دو الهه و از آمیزش نیروی تزلزل ناپذیر مردانه (دیونسیوس) و زیبایی آرام زنانه (آپالون) - آنگونه که در تراژدی آشیل می‌توان

^۱. آنک انسان، نیچه، ص ۱۲۵.

دید - زاده می‌شود. بنابراین دو نوآوری سرنوشت سازی را که نیچه به دست می‌دهد عبارتند از : اول، درک پدیده دیونسیوس در مورد یونانیا و نوآوری دوم، درک آپالون یا سقراط گرایی است که «عقلانیت» را به بهای خطرناک که نیروی زندگی را به تحلیل می‌برد در مقابل «گریزه» مطرح می‌کند. این نیروی زندگی همان «دوئالیسم» طبیعی و حیاتی است که نیچه آن را از جنگ بین «اهریمن» و «اهورا مزدا» و از «صیروت» و «شدن» هراکلیتوس استنباط می‌کند. چرا که تأیید گذرا بودن و نابودی - تأیید برابرنهاد و جنگ، شدن با نفی ریشه‌ای حتی مفهوم «بودن» عنصر تعیین کننده در فلسفه دیونسیوس است. سقراط به عنوان اولین فرد منحط با تجزیه فلسفه هلنی و در مقام نظر و تماشا (تئوری) به عمر تراژدی خاتمه بخشید. و انحطاط «تراژدی» غرب را در «نهیلیسم» و سرازیری سقوط قرار داد. با این حال غرب زمانی از سرازیری سقوط نجات خواهد یافت که برترین هنر تأیید زندگی، یعنی تراژدی دوباره متولد شود. و زمانی تراژدی متولد خواهد شد که «انسان آگاهی ناگوارترین اما ضروری‌ترین جنگ را بدون رنج برن از آن در پشت سر خویش داشته باشد».^۱

سقراط در مقام آپولونی، انسان و زندگانی را از درگیری و جنگ در حیات بیرون کشید و رویکردی از مقام نظر و تماشا (تئوری) بر حیات افکند. «تئوری» در یونان قدیم به معنای تماشا و «تئوریا» به معنای تماشاگرانی بود که بر کرسی فاخرانه‌ای می‌نشستند و از آن جایگاه، جنگ گلا دیاتورها را تماشا (تئوریا) می‌کردند. در این عبارت نیچه، سقراط نیز همچون آنها از واقعیت حیات (از جنگ و بازی مرگ و تراژدی) فاصله می‌گیرد و از موضع و مقام «معرفت» حیات را «تئوریا» می‌کند. در حالیکه مقام دیونسیوسی همان تراژدی و درگیری با حیات در حیات و جنگ گلا دیاتورهاست. نیچه در راستای تئوری سقراطی، ذهنیت گرایی (ایده‌آلیسم) و به دنبال آن عقلانیت (راسیونالیسم) و برخورد استدلالی با حیات را پیش می‌کشد، که سقراط بدین وسیله با انکار واقعیت حیات، بزدلانه از آن می‌گریزد و این بزدلی و ترس خود از روبرویی با واقعیت حیات را پشت فوت و فن استدلال موجه می‌سازد.

و به این شکل نیچه با تخریب «تئوری» فلسفه ایده‌آلیسم را نفی می‌کند و با شالوده شکنی عناصر سه گانه «راسیونالیسم»، «لیبرالیسم» و «اومانیزم» فلسفه پوزیتیویسم و مدرنیسم را ویران می‌سازد. در این شیوه، نیچه «عینیت»

^۱. آنک انسان، نیچه، ص ۱۲۷.

را در برابر «ذهنیت»، «غریزه» را در مقابل «عقل» و «ابر مرد» را در برابر «اومانیسزم» قرار می‌دهد. و اساس فلسفه نیچه که بر بنیان «تراژدی» استوار است راه را بر هر نوع «لیبرالیسم» و «دموکراسی» و گرایش‌های زنان پایان می‌بخشد.

اگر موارد حمله نیچه این فیلسوف جنگ را از فلسفه او مستثنا سازیم، آنچه از فلسفه او باقی می‌ماند تندیس پوشالین «ابر مرد» است که هیچ نقطه ثبات و اتکائی ندارد. در واقع نیچه با نبرد و شالوده شکنی خود، راه فلسفه خود را می‌گشاید. او در مسیری شناور است که در جریان حرکت خود ناگزیر از انهدام و شکستن موانعی است که در دو جانب مسیر حرکتش قرار دارد و راه را بر تعالی فلسفی او مسدود ساخته است. نیچه (برای نمونه) با دستی «ایده‌آلیسم» و با دستی دیگر «مدرنیسم» را کنار می‌زند و راه ثالث خود را در تعادل دیالکتیکی این دو، و دوئالیسم‌های «عین و ذهن»، «عقل و احساس، غریزه و فطرت، قهرمان و تاریخ، فرد و جامعه و... ارائه می‌کند.

مسعود (مهدی) رضوی

تهران

۱۳۷۸/۸/۲۱

جنون نیچه

مساله اول: پیشرس به دنیا آمدگان

«زمان ما پیشرس بدنیا آمدگان هنوز فرا نرسیده است فقط پس فردا از آن من است.» این است دلداری نیچه در

سوگ خویش «عده‌ای پس از مرگ متولد می‌شوند»^۱

نوابغ همیشه قدری زودتر به دنیا می‌آیند و یا اینکه رویاهایشان پیش از زمان خویش شکوفا می‌شود و

اندیشه‌هایشان قبل از موعد مقرر به بلوغ می‌رسد. اینان بدعتی در سیر مستمر تاریخ ایجاد می‌کنند و همچون اولین

ستاره شامگاهی دیدگان را خیره می‌سازند.

جسم‌شان به واسطه سنگینی و تندی افکارشان فرسوده می‌شود و پیش از آنکه ثمره اندیشه‌هایشان در «فردا» به

گل نشینند، در تالاب زندگانی «امروز» به گل می‌نشینند. نیچه در انتهای زندگانی پربارش دچار جنون گردید. شاید

تاکنون وجه اشتراک نبوغ و جنون را در گذر تاریخ، در مورد نوابغ تجربه کرده باشیم. «با یک جستجوی دقیق در

تیمارخانه دیوانگان، اشخاصی را خواهیم دید که بدون چون و چرا دارای مواهب عالی بوده‌اند و نبوغ آنها از خلال

جنونشان به طور مشخص آشکار بوده است... ممکن است زنها دارای مواهب و استعدادهای عالی باشند ولی نمی‌توانند

نابغه شوند زیرا همیشه اشیاء را از نظر خود می‌نگرند... زن و نابغه دشمن همدیگرند زیرا زن نماینده قدرت تولید مثل

و اطاعت قوه مدرکه از اراده حیات است»^۲ در حالی که نبوغ اساساً عصیان بر علیه طبیعت و ترمذ از اراده حیات

است. چرا که نبوغ همیشه عجول و سرکش و تا حد غیر قابل تحملی در یکی از حالات و افعال خویش غیر معمول و

دچار نوع خاصی از جنون می‌شوند. افراط یا تفریط نقطه بارزی است که همیشه آبتن آن هستند و یکی از مشخصات

و ممیزات آنها همین غیر طبیعی بودن آنهاست و شاید طبیعت دارای چنین مشخصه بارزی است که نوع انسان

^۱. فراسوی نیک و بد، تألیف نیچه، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی، ص ۲۸۱.

^۲. تاریخ فلسفه، ویل دورنت، ترجمه عباس زریاب، ص ۲۲۹.

اجتماعی و «گله‌ای» آن را به میل و هاضمه خود تغییر داده است. «طبیعت نبوغ را فقط به عده معدودی می‌دهد زیرا مزاج نوابغ مانع بزرگی برای راه عادی زندگی که طالب توجه به جزئیات و امور آنی است، می‌باشد.»^۱

باین حال آنچه را که اکثریت توده بدان انس و الفتی یافته است معیار ارزیابی تمامی ارزشها قرار می‌دهیم. مطلوب اکثریت عوام وجهه صحیحی یافته است و هر چه آمرانه‌تر مطلوب‌تر می‌نماید. و از همین روست که معمولاً نوابغ بدعت گزارانی هستند که با سنت دیرین جماعت سرچنگ دارند.

آنان تاریخ را دگرگون می‌سازند و شاید این تاریخ و گذشته دیرین آنان و گاه نیاکان گمنام آنان است که «خون بهایشان را پرداخته است» و زمینه مساعد ظهور و تجلی آنان در تاریخ را فراهم کرده است. اندیشه گستاخ و بی‌پروای نیچه، خود اندیشه‌ای است که تاریخ آبستن آن بوده است اما پیش از مامای زمان خود دست به کارزایش خود می‌شود و گوی سبقت را از دیگر هم سانان خود می‌رباید و چند سر و گردنی و چند مرحله‌ای از روز مره‌گی پا فراتر می‌نهد. از این رو او پیش از زمان خود گام به آینده می‌گذارد و از این جهت اندیشه و خاستگاه او نیز با دیگر مردمان روزمره و اکثریت توده متفاوت است، متفاوت با هر آنچه که بر دیگران به قید مقدری جاری است.

او در میان شلوغی جمع و در زمان خویش تنه‌است و در سودای لحظه‌های گذشته و باشکوه و در آرزوی آینده‌ای تابناک در انتظاری غریب و نامأنوس به سر می‌برد. چرا که زودرس به دنیا آمدگان را سنگینی‌ای است بر دوشان، سنگینی‌ای مبهم و نا روشن. نیروی ثقل کثرت فهم‌های مسخره، حرف‌های پوک، که از کله‌های پوک و توخالی فوران می‌کند و در هوای جامعه «مدرن» و مدنی انسان امروزمین پراکنده می‌شود، به راستی تاب آوردن آن در نزد انسانی از نوع انسان تنها، انسان راسخ و خود مدار دشوار است. هوایی سنگین و دمکرده که با نفس آلوده باهوش‌های مزحک مسموم گشته است، تنفس آن برای جان‌های آزاده مشکل است. نه از آن جهت که تاب آوردن آن دشوار است، که بوی تعفن عوام و ناچیزی و بی‌مایگی می‌دهد. «انسانیتیم از داشتن احساس برای انسان و با انسان ساخته نمی‌شود»، بلکه شامل تاب آوردن آنچه نسبت به انسان و با انسان احساس می‌کنم می‌گردد... انسانیتیم یک تسلط بر خویشتن

۱. همان. ص ۳۰۱.

مداوم است. اما من به تنهایی نیاز دارم، منظورم این است که به خودیابی، بازگشت به خود. تنفس هوای سبک و آزاد و فرح بخش... دل آسویه از انسان، از «ارازل» همواره بزرگ‌ترین خطر من بوده است.»^۱

«نتیجه این امر آن است که نابغه مجبور به گوشه نشینی می‌شود و گاهی دچار جنون می‌گردد، حساسیت مفرطی که از راه شهود و خیال او را رنج می‌دهد با عزلت و جفای مردم توأم می‌شود و رابطه ذهن او را از حقایق می‌گسلند.»^۲

زودرس دنیا آمدن را دو سنگینی بر دوششان و باری است بزرگ بر کولشان. یک سنگینی ناشی از فهمیدن و لمس کردن نفهمی‌های هم عصرانشان است و سنگینی دوم از درد نفهمیده شدنشان است. به عبارت دیگر فهمیده نمی‌شوند. زیرا هنوز زمان آنها فرا نرسیده است. چرا که این زمان و گذر تاریخ است که باید بستر و زمینه مساعدی را فراهم سازد. با این حال نیچه به شکل غم انگیزی از این مساله پرده می‌دارد که «از ارائه شواهد درباره خویشتن کوتاهی نکرده‌ام. اما ناهماهنگی عظمت وظیفه من و خردی هم عصرانم در این حقیقت متجلی می‌شود که نه صدایم شنیده شده و نه حتی چندان دیده شده‌ام. من به اعتبار خویشتن می‌زیم، شاید این تعصب محض است که اصلاً زنده هستم.»^۳

اما مهمتر از همه زودرس به دنیا آمدگان را باری است بر کولشان و وظیفه و مسئولیتی است بزرگ بر دوششان، که اکنون زود آمده‌اند و در شامگاه بامداد حیاتشان قرار دارند، برای گذر از ناملازمات و سرسختی زمانه می‌بایست از سوئی با زمانه خویشتن بجنگند و از سوی دیگر با خویشتن گلاویز شوند. از آنجا که می‌فهمند و در گذر زمان قرار دارند و نمی‌توانند چون اکثریت تن بر خواست و روادید زمان بسپارند باید با خویشتن گلاویز شوند و خویشتن را زمین‌گیر سازند، تا پا بر خویشتن از خویشتن فراز یابند. و آنگاه که بر خویشتن چیره گشتند سر وقت فهمیده شدنشان است. این بار گلاویز شدن با خواست عموم برای دگرگونی و جایگزینی ارزش‌های موجود و مسلط بر زمانه است تا اینکه «فهمیده شوند».

۱. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۶۹.

۲. تاریخ فلسفه، ویل دورنت، ترجمه عباس زریاب، ص ۳۰۰.

۳. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۴۳.

نیچه این پرسش را طرح می‌کند که آیا فهمیده می‌شود یا نه؟ و آنگاه خود پاسخ می‌دهد «مطمئناً زمان این مساله هنوز فرا نرسیده است. زمان من هنوز فرا نرسیده است، عده‌ای پس از مرگ متولد می‌شوند... اما اگر امروز انتظار داشتن گوش‌ها و دست‌هایی برای حقایق خود را داشته باشم، در تضاد کامل با خود خواهم بود. این که امروز صدایم شنیده نمی‌شود، این که هیچ کس امروز نمی‌داند چگونه از من بیاموزد، نه تنها قابل درک است، حتی به نظرم درست می‌آید... به نظر می‌آید به دست گرفتن یکی از کتاب‌های من، از نادرترین امتیازهایی است که فرد می‌تواند به خود اعطاء کند. حتی تصور می‌کنم چنین شخصی با انجام این کار کفش‌های خود را - چیزی از پوتین نمی‌گویم - از پا در می‌آورد»^۱.

برای فهمیده شدن زودرس به دنیا آمدگان زمان درازی است که باید سپری شود. اما پیش از اینکه آیندگان آنها را دریابند و بفهمند، آنها در زمره گذشتگانند. با این حال گذر زمان هویت و مقام آنها را در آینده برملا خواهد ساخت. با این وجود زودرس بدنیا آمدگان در زمانه روز و امروز و در شلوغی و آشفتگی مردمان خویش، مردگانی بیش نیستند. اینان پس از مرگ متولد می‌شوند.

اندیشه‌های آنها پیش از اینکه فهمیده شود کمانه می‌شود، پیش از این که به هدف اصابت کند رو به خاموشی می‌گذارد. اما جاودانه‌ترین نورها، نور ستاره‌هایی است که در زمان‌های دور رو به خاموشی و احتضار نهاده است و اکنون شاهد تلالو آن هستیم. این دوران خاموش و سکوت، همچون ستاره پرفروغی است که پس از انفجار و مرگ، فراروی خویش و آیندگان را نور باران خواهد ساخت، که آیندگان را دستگیری خواهد کرد. بیرون کشیدن چیزی از ژرفای دیروز برای وضوح و رؤیت حقایق فرداها و فردائیان. اما برای امروز چیزی جز سکوت و خاموشی، جز اندیشه‌ای سربسته و نامفهوم و حقیقتی پنهان نخواهد بود. نه اینکه برآستی چیزی برای گفتن نباشد، نه اینکه اصلاً حقیقتی بیان نشود و اندیشه‌ای رها نشود، بلکه هنوز زمانه‌اش فرا نرسیده و معده‌ها در توانایی‌شان نیست تا در هضم و لمس آن برآیند.

^۱. همان، ص ۱۰۵.

پیش رس به دنیا آمدگان همیشه برای امروز چیزی ندارند. گرچه گفتنی‌ها را گفته‌اند اما پیش از اصابت کمانه رفته است و صاحب اندیشه را قربانی ساخته است. آنها با اندیشه‌های خویش، با آگاهی تمام از نوع خطر آن، پای در خطر نهاده‌اند و جان بر سر آن باخته‌اند. آنها نیک دریافته‌اند که در امروز مرده‌اند تا در آینده‌ها زندگانی کنند. چرا که آنها متعلق به امروز نیستند. گرچه پیوندی با گذشته دارند اما از آن پای به فراسوی امروز تا آیندگان تاخته‌اند. چرا که «هر چه می‌گذرد بر من بیشتر چنین می‌نماید که فیلسوف در مقام انسانی که ناگزیر از آن فردا و پس فرداست، خود را همواره با امروز خویش در ستیز یافته است و می‌باید بیابد: دشمن او همواره آرمان امروز بوده است.»^۱

آری زودرس به دنیا آمدگان ستارگانی هستند که پیش از امروز درخشیده‌اند و در امروز خاموش و باری دیگر بر آسمان فردا خواهند درخشید. «رعد و برق نیازمند زمان است، نور ستارگان نیازمند زمان است. رویدادها گرچه روی داده باشند، باز برای اینکه دیده و شنیده شوند، نیازمند زمانند.»^۲ فاصله و زمانی که برای فهمیده شدن نیاز است، بُرد اندیشه و مسافتی که طی می‌شود: یعنی گذر از مراحل بلوغ، از خردی به کلان رسیدن، از خودی فروتر به خودی برتر شدن. یعنی گذر از عوامانگی و روزمرگی زمان و مردمان زمانه امروز، تا وقت و زمانه‌اش فرا رسد. «عده‌ای پیش از مرگ متولد می‌شوند» این است دلداری پیش رس به دنیا آمدگان در سوگ خویش.

مساله دوم: تنهایی

تنهایی نیچه در پس آن الفاظ ساده و غریب نهفته است. اوج تنهایی او در این عبارت قابل لمس است «من می‌توانم نغمه‌ای بخوانم و می‌خواهم آن را بخوانم. گرچه در خانه خالی تنها هستم باید آن را برای شنیدن خود بخوانم.»^۳ پیش رس به دنیا آمدگان به واسطه آنکه «هنوز زمانه آنها فرا نرسیده است» ناگزیر در دنیای امروز تنهایند. اندیشه‌هایشان بسان آذرخشی بر آسمان بی‌بار و بی‌آرمان امروز می‌درخشد و تا آینده‌های تاکنون پیش بینی نشده

^۱. فراسوی نیک و بد، تألیف نیچه، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی، ص ۱۷۹.

^۲. دانش طربناک، تألیف نیچه، بند ۱۲۵.

^۳. چنین گفت زرتشت، تألیف نیچه، انتشارات آگاه، ص ۲۰۴.

کشیده می‌شود تا شاید آیندگان را روشنی بخشند. گاهی نیز برق اندیشه‌هایشان پیش از اصابت کمانه می‌شود و در سرزمینی که بدان تعلق مادرزاد ندارند، زمین‌گیرشان می‌سازد.

نیچه با تمام آگاهی و درک خود از کج فهمی و عدم آگاهی دیگران (اینکه او را نمی‌فهمند و هنوز زمانه‌اش فرا نرسیده است) در جستجوی کسی بود که او را درک کند، که او را بفهمد. او در پی چیزی، کسی و اندیشه‌ای بود که او را باز نماید و در آینه آن خود را ارزیابی کند. که در نهایت هرگز چنین کسی را نیافت «تاکنون هیچ کس به دنبال ستیز با من نبوده است، سکوت اختیار می‌شود، با احتیاطی غم افزا در آلمان با من رفتار می‌شود.»^۱ و نه تنها در آلمان، این سرزمین مادری او به ستیز با او برخاسته‌اند. بلکه «هیچ کس در آلمان دفاع از نام مرا در مقابل سکوت احمقانه‌ای که در زیر آن مدفون شده مساله وجدانی خویش نساخته است... در مورد من نیز آلمانی‌ها بار دیگر به هر ترفندی متوسل خواهند شد تا از سرنوشتی عظیم، یک موش بیرون کشند. تاکنون با من کنار آمده‌اند، تردید دارم در آینده بهتر از این کنند.»^۲ با این حال نیچه نه تنها شخصاً در مقام یک آلمانی در میان آنها تنهاست و فهمیده نمی‌شود بلکه آثار و نوشته‌هایش نیز مطلقاً در میان «انسان امروزی» فهمیده نمی‌شوند. «آثاری که گوته‌ای، شکسپیری هرگز حتی برای لحظه‌ای نمی‌دانسته چگونه در این احساسات شدید و تنهایی عظیم نفس بکشد... شاعران وداها کاهنانی هستند که حتی ارزش باز کردن بند کفش‌های یک زرتشت را ندارند.»^۳ نیچه در همین عصر امتیازهای خود را در مقام یک نویسنده می‌شناسد و می‌گوید «در موارد منفرد به من القاء شده تا چه حد خو گرفتن به نوشته‌های من سلیقه را «نابود» می‌کند... اما فردی که از راه تعالی خواست و اراده با من خویشی دارد با مطالعه آثار من، وجد واقعی فراگیری را تجربه می‌کند: زیرا من از اوج‌هایی می‌آیم که هیچ پرنده‌ای هرگز به آن پرواز نکرده است و مغاک‌هایی را می‌شناسم که هیچ پای بدانی راه نیافته است»^۴ و از همین روست که سالها باید بگذرد تا نوشته‌های نیچه خواندنی شوند. نیچه با طنزی تلخ و نیشدار به این مساله می‌پردازد که «برای اینکه خواندن را به مرتبه هنر برسانیم باید نخست استعدادی را که امروز بیش از همه استعدادهای دیگر فراموش کرده‌ایم دوباره به دست آوریم - و از همین رو

^۱. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۳۳.

^۲. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۹۲.

^۳. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۶۶.

^۴. همان، ص ۱۱۱.

هنوز سالها باید بگذرد تا نوشته‌های من خواندنی شوند - استعدادی را که تقریباً مستلزم داشتن طبیعت گاو است و به هر حال مطلقاً در «انسان امروزی» نیست: غرض استعداد نشخوار کردن است.^۱ «برای نمونه زرتشت من در حال حاضر هنوز در جست و جوی آنهاست - افسوس! هنوز باید مدت درازی به جست و جویی ادامه دهد! فرد باید شایستگی سنجش او را داشته باشد... و تا آن زمان کسی پیدا نخواهد شد تا هنری را که در این جا به هرز رفته، درک کند.»^۲

با این حال نیچه به معنای متعارف تنها نبوده است، دوستانی داشته است لیکن او هرگز همدمی که او را عمیقاً درک کند، که او را بفهمد نیافت و از همین رو از پس هر آشنائی کوتاه که در مرحله آغازین به نظر بسیار مطلوب می‌نمود، جدایی نامطلوبی در پی داشت. «تنهایی هفت پوست دارد، هیچ چیز نمی‌تواند از میان آنها بگذرد. انسان مردم را می‌بیند، به دوستانش خوش آمد می‌گوید: دلتنگی جدید، هیچ نگاهی خوش آمد گویانه نیست.»^۳

«مثل یک قاعده کلی می‌توان گفت که شخص قابل معاشرت، از لحاظ معنوی زبون و به طور کلی عامی و جاهل است... و قسمتی از قابل معاشرت نبودن او (نیچه) نتیجه همین امر است. فکر او متوجه امور اساسی و کلی و ابدی است ولی فکر دیگران متوجه امور ناپایدار و جزئی و بی‌واسطه است، ذهن او و دیگران به یک پایه نیست و هرگز با هم سازگار نمی‌گردند.» بنابراین نیچه پیش از اینکه از تنهایی رنج برد از «تن‌ها» رنج می‌برد «رنج برن از تنهایی نیز به همین سان ناگوار است - من همواره از «تن‌ها» رنج برده‌ام...».

«ریچارد واگنر» موسیقیدان مشهور آلمانی از جمله دوستان صمیمی نیچه محسوب می‌شد که هر چند «بر فراز آسمان آندو ابری گذر نکرد» اما واگنر در مقام «مشاور کلیسایی» رنگ‌های متفاوتی از خود نشان داد. به مسیحیت ارزش اخلاقی و زیبایی داد و نقایص فلسفی آن را در نظر نیاورد. واگنر به مقام خنیاگری که فلوت «دیونسوس» را می‌نواخت و بسان آشیل افسانه‌ها و رموز را از نو زنده می‌کرد، یعنی به موسیقی و درام، دوباره ذوق و حال دیونسوسی

^۱. ویژگی‌های کتاب زمان (قطعه از نیچه) ص ۴۳.

^۲. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۱۴.

^۳. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۶۵.

می‌بخشید، پشت کرد و به خاطر نازک طبعی که در هر پنج حسِ هنر که در هنر واگنر نهفته است، نیچه از او کناره گرفت.

رسالت نیچه او را به تنهایی و انزوا کشید، در حالی که او نیز انسانی بود که مشتاق رابطهٔ گرم و همدلانه با روشنفکران همسان خود بود. این تنش پایدار مایهٔ فشار روحی بزرگ و رنجوری او می‌گشت - تنشی که خود نیچه آن را به نیکی تشیخص می‌داد. با این حال نیچه با احترام از کنار واگنر، بورکهارت و اوربک می‌گذرد و نسبت به آن دیگر از دوستانش می‌گوید «در میان آشنایانم چندین جانور آزمایشی دارم که واکنش‌های متفاوت، به شکل آموزنده‌ای متفاوت، نسبت به نوشته‌هایم را بر من آشکار می‌سازند. کسانی که نمی‌خواهند کاری با دورن مایه آنها داشته باشند. به اصطلاح دوستانم... اشخاصی که مطلقاً و تا مغز استخوان دروغگو هستند. هیچ نمی‌دانند که با این کتاب‌ها چگونه برخورد کنند - در نتیجه آنها را به همان سان مادون خود می‌بینند...»^۱ «این گونه کتابها همچون آئینه‌اند، اگر خری به آئینه نگاه کرد نباید انتظار داشت که صورت فرشته در آن ظاهر شود» و «اگر کتابی به کله‌ای خورد و از یکی صدایی بخواست که دلیل تو خالی بون آن شد، نباید گفت که همیشه این صدا از کتاب برخاسته است.»^۲ گوسفندهای شاخدار در میان آشنایانم، صرف آلمانی‌ها اگر بشود گفت، به من می‌فهمانند که همواره با من هم عقیده نیستند. هر چند گاهی هستند... این گفته را حتی در مورد زرتشت هم شنیده‌ام... هر گونه «زن گرایی» Feminism در فرد، یا در مرد، به همین ترتیب دروازه‌ها را به روی من می‌بندد: هرگز نمی‌توان وارد این هزار توی پر جرأت دانش شد... هرگاه خواننده‌ای تام و تمام را نزد خود مجسم می‌کنم، همواره تصویر هیولائیی از شهامت و کنجکاو، و نیز موجودی انعطاف پذیر، زیرک، محتاط، ماجراجو و کاشف مادرزادی در ذهنم زنده می‌شود. سرانجام: نمی‌دانم چگونه می‌توان به فردی که تنها با او در نهایت سخن می‌گویم چیزی بهتر از آنچه زرتشت گفته است، بگویم.»^۳

نیچه به دختر جوان روسی بنام «لوفون سالومه» علاقمند بود. اگر «سالومه» پاسخ مثبتی به عشق نیچه می‌داد، شاید زندگانی نیچه به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد و از تندی بیانش می‌کاست و اساساً دیگر «ابر مردی» به منصفهٔ ظهور

^۱. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمهٔ رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۱۲.

^۲. تاریخ فلسفه، ویل دورنت، ترجمهٔ عباس زریاب، (دو نکته از لیشتنبرگر) ص ۲۷۶.

^۳. آنک انسان، تألیف نیچه، ص ۱۱۲.

نمی‌رسید، نیچه از سوی دختر محبوبش نیز فهمیده نمی‌شود. او می‌گوید: در مغز نیچه افکار تند و اندیشه‌های غریب و نامأنوسی می‌لوند که برای راه عادی زندگی کردن خطرناک است. پس از این نیچه در تنهایی مفرطی مجاله می‌شود و طی نامه‌ای می‌نویسد «خیالبافی‌های من به حال شما چه فرقی می‌کند؟ حتی حقیقت‌گویی‌های من برای شما اهمیتی نداشته است. دلم می‌خواهد به این فکر کنید که من دیوانه‌ای دچار سردرد هستم که از زور تنهایی به جنون مبتلا شده‌ام.»^۱

نیچه این مشکل «تنهایی» را نیز در مورد محیط و مکان زندگی داشته است. گاهی مکان و محیط اقلیمی نیز او را درک نمی‌کند. او همچون پرنده‌ای زمین را به پر پرواز خود دارد و از مکانی به مکانی دیگر است تا در محیط و مکانی که در آن بتواند در مامشات اندیشه‌اش زندگی کند و یا در زندگانی اندیشه ورزد، (معمولاً به جایی که مطلوبش بوده و یا فکر می‌کرد در آنجا به اندیشه‌اش وسعتی خواهد داد) نقل مکان کرده است. اما به ندرت چنین اتفاقی می‌افتاد که او را خرسند سازد. خاک نیز گاهی او را درک نمی‌کند و نمی‌فهمد.

«در جنوآ - یکی دو هفته بیمارم... این محل نامناسب‌ترین جا در جهان برای شاعر زرتشت که به اختیار انتخاب نکرده بودم، مرا تا سر حد مرگ آزرده می‌ساخت، سعی کردم بگریزم...»^۲

اینکه هر نقطه‌ای از محیط در آدمی حس دیگرگون بر می‌انگیزد به واقع قابل لمس است. چرا که هر نقطه‌ای از خاک را خاستگاهی است که خواستِ آدمی اگر منطبق با آن باشد انسان به موازات و در مامشات آن به اندیشه و تفکراتش نیز وسعت می‌دهد. این تبانی فکری و محیطی دقیقاً باعث پیوستگی و رشد و بالندگی اندیشه می‌شود. عدم تبانی اندیشه با مکان باعث پراکندگی افکار می‌شود و مشکل فائق آمدن به چنین مشکلی، کل حوصلهٔ ذهنی را پر می‌کند. رابطهٔ انسان با مکان بیشتر از طریق حضوری برقرار می‌شود و با محیط زندگانی از طریق پذیرش و یا تحمل آنچه که گریز ناپذیر است. اما گاهی این تحمل غیر قابل تحمل می‌شود و رابطهٔ حضوری نیز مکان موجود را در نمی‌یابد و یک دلتنگی جدید از نوع بیزاری را در انسان به وجود می‌آورد که چاره‌ای جز گریز و یا تغییر آنچه هست نمی‌یابد. بنابراین «هیچ کس آزاد نیست که در همه جا بزیید و کسی که وظایف بزرگی بر عهده دارد و تمامی

^۱. نیچه، تألیف ج. ب. استرن، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند، انتشارات طرح نو، ص ۵۶.

^۲. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمهٔ رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۶۲.

نیرویش را به مبارزه می‌طلبد، از این لحاظ حق انتخاب محدودتری دارد... هر اشتباهی در مورد مکان و آب و هوا، نه تنها می‌تواند فرد را از وظیفه‌اش دور سازد، بلکه می‌تواند او را کاملاً از انجام وظیفه‌اش باز دارد.^۱

نیچه صریحاً اعلام می‌کند که اساساً من آلمانی نیستم بلکه به آلمان تحمیل شده‌ام «آب و هوای آلمان به تنهایی کافی است که روده‌های قوی و حتی قهرمانی را مایوس سازد. کافی است تا نابغه را به چیزی متوسط، چیزی «آلمانی» تبدیل کند.» نیچه سیاه‌های از اماکنی را که در آن مردان بزرگی بوده‌اند را ارائه می‌کند. «از جاهایی که هوش پالایش و شرارت، جزئی از خوشبختی است. جاهایی را که نوابغ الزاماً خانهٔ خویش ساخته‌اند. تمامی این اماکن از هوای خشک و عالی برخوردارند:

پاریس، پروانس، اورشلیم، آتن - این نامها چیزی را ثابت می‌کند: نابغه توسط هوای خشک و آسمان صاف شرطی می‌شود - به بیان دیگر توسط سوخت و ساز سریع، امکان رساندن مکرر کمیت‌های بالا و حتی عظیم انرژی به خویش.^۲

مساله سوم: غرض ورزی آنچه با عظمت است

هنوز زمانه کسی که فرا نرسیده باشد، برای فهمیده شدن نیازمند شکستن دیوارهای صلب و محکمی است که میان او و زمانه‌اش حائل گشته است. آنچه نیچه در واقع انجام می‌دهد عملی کردن یک پند «استاندل» بود: او به انسان اندرز می‌دهد که با یک دوئل پا به جامعه بگذارد» و از همین روست که بهشت نیچه در زیر سایهٔ شمشیر اوست. چرا که «هر رشدی خود را در بویش حریفی نیرومند آشکار می‌سازد - یا در بویش مساله‌ای: زیرا فیلسوفی که ستیزه‌گر است مسائل را به دوئل می‌طلبد.»^۳ جنگ با زمانه وحشتناک است و وحشتناک‌تر از آن جنگ با اخلاق و عادت عصر است. «آنکه وارد این پیکار شود از درون و بیرون کیفر خواهد دید.»

اندیشه‌ای که هنوز زمانه‌اش فرا نرسیده باشد پس از شلیک کمانه خواهد زد و «هر چیز که بزرگ باشد، چه نوشته‌ها و چه کرده‌های ما بی‌درنگ به مقابله با صاحب خود» برخواید خواست. به عبارت دیگر «هر چیز با عظمتی،

^۱. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمهٔ رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۸۰.

^۲. همان، ص ۸۱.

^۳. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمهٔ رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۶۷.

کار یا عمل پس از تکمیل بی‌درنگ به ستیز با عاملش بر می‌خیزد و عامل از آن پس دقیقاً در اثر انجام آن رنجور است - دیگر نمی‌تواند کنشش را تاب آورد، دیگر نمی‌تواند به سیمایش بنگرد. داشتن چیزی در پس که هرگز نمی‌بایست آن را می‌خواست، چیزی که درونش گره سرنوشت نوع انسان بسته می‌شود - و از آن پس کینه‌اش را بدل می‌گیرد!... کم و بیش او را زیر پا له می‌کند.^۱ یعنی غرض ورزشی آنچه با عظمت است با عاملش، در مرحله اول از بیرون پس از کمانه گشتن آن به درون بر می‌گردد و بعد از آن که درونی گشت او را زمین گیر می‌سازد.

لحظه‌ای نیز هست که انسان پس از آن که به عظمت آرمان خود رسید، به همین دلیل از آن بر می‌گذرد. نبوغ زودرس پیری زودرس نیز به همراه دارد. در گذری کوتاه بر گستره تاریخ به وضوح در خواهیم یافت که بعضی از نوابغ که سر آخر سر از جنون درآورده‌اند به کدامین رنج و سرخوردگی بوده است: گاهی آنچه که این نوابغ بزرگ و اندیشه‌های سترگ را دل‌م‌ایوس ساخته است حقارت و ناچیزی مسائلی است که پس از رسیدن به آرمان خود، با آن روبرو گشته‌اند. آنچه که روزگاری بزرگ و با عظمت می‌نمود و عشق و علاقه بی‌پایان بر آنچه که مجهول و مبهم می‌نمود آنان را امیدی بس دور و دراز می‌بخشید. اما سرانجام هنگامی که به آرمان خود و به آنچه که مطلوب بود، دست یازیدند، دیگر آن حس کمال جو و روحیه پرسشگر و شکاک اغنا می‌شود. شاید هر کس را ظرفیتی است و بر حسب ناموس جاری بر طبیعت، این پیمان‌ه سر آخر سرزیر می‌شود.

به تحلیل رفتن نیروی حیاتی و انرژی کافی برای اندیشیدن گاهی نیز به واسطه «حساسیت احمقانه پوست نسبت به جای سوزن، نوعی ناتوانی در مقابل هر چیز کوچک. این موضوع به نظر من با صرف هنگفت تمامی انرژی‌های دفاعی، شرطی می‌شود، انرژی‌هایی که متضمن هر عمل خلاق، هر کنش است که از شخصی‌ترین، درونی‌ترین، ژرف‌ترین بخش وجود انسان سرچشمه می‌گیرد. توانایی‌های دفاعی فرعی به این ترتیب مثل آن است که معلق می‌مانند، دیگر هیچ انرژی دریافت نمی‌کنند.»^۲

۱. همان، ص ۱۶۴.

۲. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۶۵.

مساله چهارم: غلبه احساس بر حافظه

«جنون نیز فرار از رنج است، دیوانگی راهی است برای اجتناب حافظه از درد و رنج، جنون شکاف نجات بخشی است که در تار و پود وجدان صورت می‌گیرد، پس از بعضی وحشت‌ها وقتی می‌توانیم زنده بمانیم که آنها را فراموش کنیم.»^۱

نبوغ زودرس نیچه او را بین تقابل حال و آینده قرار می‌دهد. از همین رو جسمش شاید به موازات زندگی و حیات «انسان امروزی» قرار داشت، اما اندیشه‌اش در فرا زمانی و «آینده» می‌تاخت. عدم توازی و تفاهم با واقعیت و حقیقت از اینجا ناشی می‌شود و این امر مشاجرات درونی را فراهم می‌سازد. و جسمش را بیمار و تحت سیطره خود قرار می‌دهد.

اندیشه خشک «آپالونی» آنچه هست را به نظم و آرامش منطقی فرا می‌خواند، اما روح «دیونسیوس» بر تار و پود آن می‌تازد و در یک ذوق و سرمستی دیوانه‌وار به پیشواز خطر می‌رود. در این دوگانگی رقت «آپالونی» و خشونت «دیونسیوس»، جسمش مغلوب اندیشه‌اش می‌شود و احساس غالب بر حافظه‌اش و روح دیونسیوس بر اندیشه خشک و رقت انگیز آپالون پیروز می‌شود. مشاجرات درونی بین این دو احساس مغایر، نیچه را از پای در می‌آورد «می‌ترسم بیشتر یک موسیقی دان باشم تا یک رمانتیک».

نیچه از صراحت و صداقتی که در بیان افکارش به کار می‌گیرد سخت دل نگران است و همانند همه «انسان‌های امروزی» که تفکرات و اندیشه‌های گستاخانه او را محکوم می‌کنند از جهتی بینش خود را محکوم می‌کند و درونش همانند میدان جنگی که خود می‌پرستید به عرصه نبرد تبدیل می‌شود. «هر چیز که بزرگ باشد چه نوشته‌ها و چه کرده‌های ما بی‌درنگ به مقابله با صاحب خود بر می‌خیزد.» او در اندیشه «دیونسیوسی» سخت به ثنویت، تضاد، تنازع بقاء و انتخاب اصلح و خطر معتقد بود. اما ندای روح ظریف و رقت انگیز آپالونی او این اندازه سخت گرفتن بر خویش و استقبال از خطر را تأیید نمی‌کرد و به همین دلیل مانند کثیری از اندیشمندان در اواخر عمر دچار جنون گردید. و بالاخره روح دیونسیوس بر اندیشه آپالون پیروز گشت.

^۱ تاریخ فلسفه، ویل دورنت، ترجمه عباس زریاب، ص ۲۹۵.

حیات عینی و عملی نیچه همراه با لطافت شاعرانه و حجبی متین بوده است «در زندگی عادی او مردی مؤدب و متین بود و همیشه مواظب پاکي ظاهر و لباس‌های خود بود اما این وضع عادی ظاهری پوششی برای روحی بود که از بیابان و یا کوهستان آمده بود.» به طوری که در «سوم ژانویه در میدان تورنیو ناگهان بازوان را دور گردن اسب پیری که به گاری بسته شده بود، حلقه می‌کند و غوغائی به راه می‌اندازد» لیکن توسن اندیشه‌اش در نهایت او را در یک بحران و جنگ نابرابر درونی قرار می‌دهد.

«شاید طبیعت با دیوانه کردن وی بر او رحم آورد» چرا که طبیعت با فردی جسور و گستاخ که پیش از موعد به پاکوبی و رقص می‌پردازد «هنوز دوره من فرا نرسیده است، فقط پس فردا از آن من خواهد بود» واضح است چه معامله‌ای خواهد کرد! بی‌شک دست بُرد به خزانه و اسرار و ناموس طبیعت جرم محسوب می‌شود و این نامحرم باید گوشمالی شود.

«بی‌شک فکر تند نیچه او را زودتر از وقت پخته کرد و بسوخت، پیکار او با عصر خویش تعادل مغزش را بر هم زد.

«جنون راهی است که طبیعت فراروی نواغ می‌نهد برای اجتناب آنها از درد و رنج.»^۱

مرگ تراژدی در تراژدی

ویل دورانت می‌نویسد: «در ژانویه ۱۸۸۹، در تورن آخرین ضربت به نیچه وارد شد، دچار سکتة ناقص گردید. به

هر زحمتی بود خود را به اطاق زیر شیروانی خویش رسانید، و شروع به نوشتن نامه‌های جنون آمیز کرد:

به کوزیماواگنر فقط چهار کلمه نوشت «آریادنه، من تو را دوست دارم» به براندس پیام مفصلی تحت عنوان

«مصلوب» فرستاد. به بورکهارت و اووربک چنان نامه‌های عجیب نوشت که اووربک به کمک او شتافت و دید که

نیچه با آرنج‌های خویش پیانو را می‌کوبد و می‌شکند و در یک ذوق و مستی «دیونسوس» آواز می‌خواند و فریاد

می‌کشد.

نخست به تیمارستانش بردند، ولی مادرش به فریادش رسید و او را تحت مراقبت و پرستاری تسلی بخش خودش

گرفت... مادر به سال ۱۸۹۷ از دنیا رفت و خواهر نیچه مراقبت او را به عهده گرفت و با خود به وایمار برد. در آنجا

^۱. تاریخ فلسفه، ویل دورنت، ترجمه عباس زریاب، ص ۳۹۰.

کرامر مجسمه‌ای برای او بساخت که رقت‌انگیز است و نشان می‌دهد مردی که هنگامی نیرومند بود چگونه زار و نزار و بی‌یار سر فرود آورده است. با این همه نمی‌توان گفت که کاملاً بدبخت بود، طبیعت با دیوانه کردن او بر وی رحم آورده بود.

روزی ناگهان متوجه شد که خواهرش به او نگاه و گریه می‌کند، نتوانست معنی گریه‌اش را بفهمد و گفت «لیسبت، چرا ناله می‌کنی مگر ما خوشبخت نیستیم؟» روزی شنید که کسی از کتاب صحبت می‌کند، صورت رنگ پریده‌اش بر افروخت و به خوشی گفت «آه! من نیز بعضی کتابهای خوب نوشته‌ام» و دوباره آن حال خوش و روشنی بر طرف گردید.

وفات او در ۱۹۰۰ بود، نبوغ برای کمتر کسی این همه گران تمام شده است.^۱

«خواهر او تعریف می‌کند که ساعتی پیش از درگذشت او رعد و برق شدیدی بود و او تصور می‌کرد که برادرش در حین رعد و برق خواهد مرد. اما او در اواخر شب خود را بازیافت و دوباره به هوش آمد و سعی کرد صحبت کند وقتی که صبح ساعت دو به اطاقش رفتم تا نوابه‌ای نیروبخش به او بدهم به محض آن که آباژور را به کناری کشیدم تا مرا ببیند ناگهان از روی شادی و نشاط فریاد کشید «الیزابت!» من گمان بردم خطر رفع شده است او پس از چند ساعت خوابید و تصور می‌کردم که به بهبودیش کمک خواهد شد اما حالت صورتش رفته رفته تغییر می‌کرد و تنفس او مشکل‌تر می‌شد:

سایه مرگ بر سرش افتاده بود. دوباره چشمان عجیب خود را باز کرد و به سختی اندک حرکت کرد، دهانش را باز و بسته کرد و به نظر می‌رسید می‌خواهد چیزی بگوید ولی در گفتنش تردید داشت. و برای کسانی که در کنارش ایستاده بودند چنین می‌نمود که در آن زمان صورتش اندکی قرمز شده است. بعداً یک لرزه کوچک نمود و نفس عمیقی کشید آرام و بی‌صدا پس از نگاهی شکوهمند چشمانش را برای همیشه فرو بست.»

«زرتشت هم بدینسان دیده از جهان فرو بست.»^۲

^۱. تاریخ فلسفه، ویل دورنت، ترجمه عباس زریاب، ص ۳۹۱.

^۲. نیچه فیلسوف فرهنگ، تألیف کاپلستون، ترجمه بهبهانی و جبلی، ص ۵۹.

سبک بیان و نگارش

«از کجا آغاز کند؟» این همیشه آغاز هر نوشته‌ای است، تا نیچه آغاز به نوشتن کند. موضوع پیشاپیش امری است مبهم و گنگ که از پس هر چکیده‌ای موضوعیتی نیمه سیستماتیک و تا حدی روشن به خود می‌گیرد. قلم را در دست می‌گیرد و چیزی را، اندیشه‌ی سر بسته‌ای را به عنوان آغاز بر دفتر روز نگارش، می‌نگارد. اما موضوع چیزی است که بعداً در روند تأمل و تفکر از ابهامش کاسته خواهد شد تا محتوا و شکل منحصر خویش را باز یابد. این نوع نگارش با سبک ذوقی همراه است تا آنچه که می‌آید به شکل آزاد در میان دفترچه محدود شود. آزادی در بیان آنچه که نه او در پی آن است و نه به شکل ضروری و گریز ناپذیر؛ هر آنچه که باید فرو ریز شود! بلکه در این میان، میان او و ضرورت چیزی و اندیشه‌ی سر بسته‌ایی به ظهور می‌رسد که در روند جریان تأمل و تفکر از وضوح و روشنی بیشتری نسبت به آنچه که قبلاً می‌نمایاند، می‌یابد. کلمات به شکل خواهش درونی بر صفحه نقش می‌بندد و جملات از پی هم در نظمی ناهمگون قرار می‌گیرند و محتوا بر هر آنچه به بیان آمده است ریتمی همگون و یگانه می‌بخشد.

نیچه پس از نوشتن چند سطر، همچنان در بازگویی آنچه که بر آن است و باید بازگو شود، مردد هست برآستی در مقام بیان چیست و یا این چیستی او را بر آن خواهد داشت تا در بازگویی آنچه که خواهد آمد توانا باشد؟

بی‌گفتگو چنین شیوه‌ای در نگارش، نیازمند شوق و ذوقی غریب و دلپذیر است تا فرو ریز شود خصوصاً پرداختن به فلسفه بدون حضور «درد» برای او دلپذیر نیست، زیرا او همیشه بر آن بوده است که این نقص است که انسان را دچار درد می‌سازد و این نیاز به درمان آن بوده است که او را به حرکت و تفکر فرا می‌خواند. با این حال اگر او بر آن است به شکل تصنعی موضوعی را در دست گیرد و در حول آن به تفکر و تأمل پردازد، چندان برایش مطلوب نیست، گرچه پس از روندی مستمر و حرکت در این راستا شاید شوق و ذوقی نیز پدید آید. اما بشتر دل در گرو نوشته‌ای می‌نهد و آن را اصیل و حقیقی می‌داند که از احساس درد، نقص و حرکت برای التیام و رفع این نقص حاصل شده باشد. در این صورت تفکر و اندیشه نیز اصیل و حقیقی خواهد بود که از بطن زندگانی عینی و حیاتی سر زنده و فعال خیز برداشته

است. «سبک‌هایی خوب هستند که حقیقتاً حالت درونی را افشاء کنند... انتقال تنش درونی عواطف رقت انگیز Pathos از راه علائم، از جمله سرعت گذار tempo این علائم معنای سبک است.»^۱

با یک تحلیل روانشناختی از آثار نیچه می‌توان گفت: تنها نوشته‌ائی که او را تسکین می‌دهد و خرسند می‌سازد، بلند پروازی‌ها و سخت گرفتن بر خویش در نوشته‌هایش است. تنها رنگی که او را سیراب می‌کند بالاترین رنگ‌هاست که بالاتر از سیاهی رنگ نیست. تنها رویائی که او را آرام می‌سازد دست یازی به آرمانی والاست که بر ستیغ قله‌ها آشیان کرده است. توسن اندیشه‌اش در ناملایم‌ترین راه‌ها رام می‌شود و احساسش در ناگوارترین لحظه‌ها. لحظه‌هایی که هر آن آن در غریب‌ترین و نامأنوس‌ترین منزل‌ها، نه در راه که در میان بره‌ای پر حادثه و خطرناک، به ایمن می‌رسد.

هنگامی که نهایت درد می‌شود به جنگ دردی بزرگ از سنخ خود می‌شود. هنگامی که گرگ می‌شود به جنگ گرگی قدرتمندتر می‌شود. درد را با درد و زخم را با زخم، و این چنین است که التیام می‌یابد. از خردی به کلان پا می‌نهد و در اقتدار با مقتدر به نبرد می‌شود نیرو سرریز می‌شود و میل بر غلبه و گسترش می‌یابد. در نهایت وفور قدرت از کار نمی‌نشیند تا نیرو در بازو بگنجد و یا بر علیه خود کمر بندد. هیچ‌گاه، هیچ نوشته‌ائی او را خرسند و آتش درونش را فروکش نساخت.

تصور می‌کنم ناب‌ترین جوهرهٔ احساسش را می‌توان در انبوههٔ نوشته‌های مقطعی و آئیش یافت. نوشته‌هایی از این دست که درونمایهٔ وجودیش، آن فوارهٔ احساس که با خون آمیخته است و جزئی از وجودش است. چیزی که با او بزرگ شده است و به آن خو گرفته است. چیزی که آزاد و رها می‌پرد، اندیشه‌ای که رها می‌شود و احساسی که فواره می‌زند. بی‌قید و بند از مصالح و بی‌تکلف از خوش‌آمد و خوشایند دیگران، گذشته از کهنه تفکرات پیشینیان و وارسته از آنچه که امروزیان می‌اندیشند - چیزی است که به او تعلق دارد.

بی‌مقدمه و بی‌نتیجه، بی‌آلایش از هر ادله و برهانی، که خود گواه خود است. نه در پی اثبات چیزی است و نه در پی نفی چیزی، تنها در بیان خویش است، تا خویش را اثبات کند که با اثبات خویش، نفی غیر خویش کرده است.

^۱. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمهٔ رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۱۴.

در این دست نوشته‌ها نه فریبی است و نه تزویری تا شاید چیزی را، حرفی را به زور استدلال توجیه و بیاوراند. فشار بی‌خودی، حرافی و وراچی برای اثبات چیزی، اندیشه را نیرنگی از نوع فاضلانهاش می‌بخشد. احساس ناخرسندی از نوشته‌ای که می‌خواهد با دست‌گدائی از کهنه تفکرات و یا با دستگیری دیگران، چیزی را بقبولاند رنجش می‌دهد. احساس بدگمانی نسبت به تمامی نوشته‌هایی از این دست، در صداقت و صراحتشان برای او خاطره‌ایی است تلخ و محو‌ناشدنی، چرا که در مطالعهٔ چنین دست‌نوشته‌های طول و دراز، همیشه می‌توان نیرنگ مؤلف را در پس کلمات به ظاهر صادقش دریافت که با چه تقلا و کوشش حاصل عرق ریزان، در پی اثبات چیزی است که خود نیز در میانهٔ راه در صداقت آن تردید داشته است.

آنجا که چیزی ناگشوده و ناپیدا، آن اندیشهٔ سربسته، بر دلش سنگینی می‌کند سخت و دشوار آنکه بخواهد سر از این سنگینی برگشاید. این سنگینی و دشواری گذشته از ابهام و راز آلودی‌اش که چنین حالی را والایش و عظمت می‌بخشد، اما عظمت و وقار آن را نوع بیان و سمبل‌هایی که بر آن است با آن، آن را تداعی معانی کند، به حد ناچیزی به زیر می‌کشد. چرا که تداعی آن اندیشهٔ سربسته به گونه‌ایی غریب و ناخواسته با چیزی انطباق می‌یابد که بسیار سطحی و پیش پا افتاده است. بر نیچه بیش از پیش روشن گشته است که زبان نقص انسان را آشکارتر می‌سازد: انسان با زبان عامی و قابل ترجم‌تر می‌شود. زبان واقعی و حقیقی قادر به بیان تصورات، تفکرات و احساسات ناب و درونی آدمی نیست. انسان با توسل به گویش سعی در بازگویی تصورات و تداعی و اندیشه‌های خود دارد. لیکن محدودیت کلمات و نارسائی آن (نداشتن واژه‌های کافی در معانی متفاوت و عدم کاربرد دقیق و صحیح کلمات و نارسائی آن در وضوح معنا و حقیقت اشیاء) بیش از پیش الکن بودن و ناتوانی انسان را در چنین شرایطی که انسان با تقلا و کوشش فراوان در پی بیان خویشتن است، محسوس و مبرهن می‌سازد. خصوصاً محدودیت زبان در بیان امور عاطفی و احساسات عظیم انسانی خود را آشکارتر می‌سازد. در چنین شرایطی است که نیاز به ابداع و اختراع واژه‌ها، اصطلاحات و سمبلها و تمثیلها احساس می‌شود. انسان ناگزیر از پدید آوردن زبان «مجازی» است تا آن درونی‌ترین و ژرف‌ترین احساس خود را به تصویر کشد و خود را از بند محدودیت زبان واقعی (محاوره‌ای) آزاد سازد. تمامی سمبلها، تمثیلها و کنایه‌ها و استعاره‌ها و... همه به کار گرفته می‌شوند تا انسان از بار سنگین زبان خود را رها سازد. میل

انسان به آزاد سازی خود از بار سنگین احساسات که در محدودیت زبان «واقعی» خود را بیش از پیش نشان می‌دهد، میل و گرایش انسان را به ساخت واژگانی افزایش می‌دهد که به حقیقت نزدیکتر و از واقعیت دورتر و «مجازی» است. زبان واقعی (محواره‌ای) انسان را عامی و تا حد غیر قابل انکاری آمرانه می‌سازد. در عین حال نباید دور از نظر داشت که انسان در نهایت محدودیت و دلتنگی و دلگیری از حیات و زندگانی، خویشتن را برشه پر کلمات می‌نشانند و با نیروی شگرف و مفاهیم و معانی خویشتن را اوج می‌دهد و در آسمان‌های بی‌کران غوطه می‌خورد و خود را رها از واقعیت و یله از حقایق تلخ می‌سازد و در آرامش خلسه آمیز قرار می‌گیرد.

با این حال ابهام بیان نیچه و سر بسته بودن اندیشه او در نزدیکی به حقیقت با زبان «مجاز» در کاوش درونی او نهفته است.

نیچه همیشه آنچه را که بر آن است و یا به قید ضرورت بر آن داشته شده است تا چیزی را، اندیشه سر بسته‌ای را بیان کند، می‌بایست از محدوده «او» و درد و نیاز فردی فاصله گیرد تا حدی که گستره وسیعی را در خویش بگنجانند. زیرا چنین گستره‌ای همیشه با چیزی همراه است که آن چیز بسان اندیشه سر بسته، ناگشوده و ناپیدا است و عظمت و والایش آن نیز در بسط و گسترده‌گی و حالت فرار آن است. اما «حضور درد» با نگارش و بیان آن به سادگی و براحتی رو به تحلیل و تقلیل می‌گذارد و مجالی برای جنبش و جولان اندیشه در وادی امور کلی را نمی‌دهد، چرا که چنین دردی با تداعی چیزی که او آن را «ناچیز» می‌نامد انطباق می‌یابد و رو به خاموشی و احتضار می‌گذارد. در حالی که نیچه از پرداختن به مسائل جزئی، حتی در حیطه فردی و روانشناختی شخصی دوری می‌جوید. مگر آنکه این، مقدمه ورود به آینده‌ای تابناک باشد و یا رخنه‌گریزی برای حضور در وادی بس بسیط و گسترده را فراهم سازد.

هنگامی که درد، هجوم ددمنشانه خویش را وسعت می‌بخشد، می‌خواهد همچون حیوان وحشی مجروحی، که از درد بر خویش می‌پیچد، با همه چیز شاخ به شاخ شود، نه اینکه به نازلترین بار تداعی اموری حقیر، از طریق بهبودی روانشناختی، خویشتن را بسیار رام و اهلی، بهبود بخشد. در واقع این از جمله همه آن چیزی است که نیچه از آن می‌گریزد.

نوشته‌ائی را دوست می‌دارد «که نویسنده با خون خود نوشته باشد. درک خون دیگران آسان نیست او از خوانندگان سطحی و ژورنالیستی متنفر است کسی که با خون خود و به صورت کلمات قصار می‌نویسد می‌خواهد نوشته‌اش را از بر کنند» او نوشته‌ائی را دوست دارد و دل در گروش می‌سپارد که مخاطبش نه خویش و نه دیگران که آیندگان باشند، که مخاطبش تاریخ بشریت، به شکلی که همه را در بر گیرد، و در عین حال به حدی فرآر و بسیط باشد که همگان در نیابند، تا شامل آینده‌آیندگان و تاریخ آینده‌تاریخ نیز بوده است. اگر چه خرسند است که بهر هیچ یک نباشد «چنین گفت زرتشت، کتابی برای همه کس و هیچ کس!».

«سبک نگارش نیچه مانند رقص است، بازی با انواع تقارن‌ها و پرش از روی آن تقارن‌ها و به استهزاء گرفتن آنهاست.»

از دیر باز گفته‌اند: حیوان را از شاخش می‌گیرند و انسان را از حرفش. حرفی که می‌زند، اندیشه‌ای که بیان می‌کند و احساسی که از او فواره می‌زند.

فکر تند نیچه بی‌شک نحوه بیان و شیوه نگارش آثارش را نیز در بر می‌گیرد. تا حدی که می‌توان از آهنگ انشاء او به شیوه تفکرات تند و حماسی او که بسان تندرهایی تا آینده‌های پیش بینی ناشده کشیده شده‌اند، دست یازید. انشای او به مانند شمشیر در هوا می‌رقصد و «بهشت او زیر سایه شمشیر اوست». «آثار او خلاصه جنگ هفتاد و دو ملت است که در آن با جمله کوتاه ره افسانه می‌زند و از نهایت سرسختی آلمان به هیچ روی عذر نمی‌نهد... دل او لهایی بر کلمات قصارش می‌زند که از آنها آتش می‌بارد و خرمن فهم و عقل را می‌سوزد و خود و دیگران را دیوانه می‌کند.»^۱ با این حال، «گاهی پیش می‌آید که مردم چه خام و بی‌تمیز دو استاد هنر نثر نویسی را با هم در می‌آمیزند: یکی آن را که کلماتش چنان سرد و سنگین فرو می‌چکند که گوئی از سقف غار خیس (چنین کسی خواهان صدا و طنین خفه کلمات است) و آن دیگری را که زبان گفتار خویش را همچون تیغ آبدار به کف می‌گیرد و از کتف تا سر انگشت لذت پر خطر تیغه‌ای بی‌تاب و برا را حس می‌کند که تشنه گزیدن و زبانه کشیدن و دریدن است.»^۲ پیکان قلم نیچه و تیزی اندیشه او به سوی اندیشه‌های بزرگ و جانوران انگلی و منحن نشان می‌رود و خون بر دل سراینندگان آن روانه

^۱. اراده معطوف به قدرت، تألیف نیچه، ترجمه محمد باقر هوشیار، انتشارات فرزانه روز، ص ۷.

^۲. فراسوی نیک و بد، تألیف نیچه، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی، ص ۲۳۲.

می‌سازد و خونین جگرانی که همچنان خونابه استفراغ می‌کنند. آنجا که او هست - «در بلندائی که بر فراز آن دیگر نه با کلمات که با کمانه‌های آذرخش سخن می‌گوید... حتی برای لحظه‌ای هم خود را در مورد راه، دریا، خطر و پیروزی - فریب نداده - در اینجا هر واژه‌ای به نحوی ژرف و نافذ تجربه می‌شود نکات دردناک در آن کم نیست، واژه‌هایی در آن است که کاملاً با خون ترند. اما بادی از یک آزادی عظیم بر همه چیز می‌وزد... چگونه من فیلسوف را درک می‌کنم. به مثابه ماده‌ی منفجره هراس انگیزی که همه چیز را در معرض خطر قرار می‌دهد»^۱.

او قلمی ظریف، کلکی زمخت و خشن و گاه بیدادگری دارد. آهنگ انشای او به مماشات اندیشه‌اش افت و خیز و فراز و نشیب تند و تیزی دارد. «هر جمله‌ای تیری است، بیان نرم و خشن و گاه خشمگین است. شیوه مانند شیوه شمشیر بازان است که سرعت عمل و درخشندگی آن بیشتر معلول مبالغه و خودستائی جالب و خشمناک و مخالفت غیر عادی آن با مفاهیم مقبول و مسلم و... است»^۲ این خود به تنهایی کافی است تا تداعی‌گر افت و خیز ابراهام و سمفونی‌های بتهوون باشد. هر چند نباید «تریستان» ریچار واگنر را از ذهن دور داشت. که به منزله «نمازی است که در بامداد جنگ می‌خوانند». بتهوون می‌نویسد: عده زیادی ادعا می‌کنند که هر قطعه موسیقی در توانالیه مینور باید روی درجه مینور تمام شود. هرگز! بر عکس من دریافته‌ام در گام‌های کوچک سوم بزرگ در آخر قطعه دارای تأثیر پرشکوهی است. مثل خوشحالی بعد از غم، آفتاب بعد از باران، این کیفیت حالتی در من مثل نگاه به نور نقره‌ای ستاره چشمک زن شامگاهی ایجاد می‌کند».

انشای نیچه و سایه روشن‌های سبک او در مماشات اندیشه‌اش مثل تأثیر تندرستی بعد از بیماری است یا همانند تأثیر امیدهای بزرگ پس از ویرانی‌ها و خرابی‌هایی است که پیش از این به وقوع پیوسته است.

موسیقائی جملاتش طولانی و سیلابهای بلند است، مگر برای ایجاد وقفه‌ای کوتاه برای حساسیت و تعمق و تأملی کوتاه، با این حال شگرد سخنوری او به لفظ اندک و معنی بسیار است. «در باب اهمیت سیلاب‌های یکپارچه موزون شک نمی‌باید داشت و شکستن قرینه‌های بیش از اندازه سفت و سخت کلام را باید کاری عمدی و دل‌انگیز احساس کرد و به هر (بریدگی) و (کوتاهیدگی) در بافت کلام می‌باید گوش ظریف و شکیبیا سپرد و از زنجیره حرف‌های آوامند

^۱. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۳۵.

^۲. تاریخ فلسفه، ویل دورنت، ترجمه عباس زریاب، ص ۳۸۵.

و بی‌آوا راه به معنا برد و دید که سر در پی یکدیگر، چه زیبا و رنگارنگ، رنگ می‌گیرند و رنگ می‌دهند.^۱ آوا و آهنگ هر واژه و کلمه‌ای که در بافت انشاء و جان کلام نیچه برجسته و چفت و آنگاه فراز یافته است خود به نوعی خبر از ذات شیئی و ماهیت فعل می‌دهد، که دارای چه خصوصیتی و تحت چه شرایطی است. یعنی خود حامل زبری و نرمی و شتاب و کندی و کلا تداعی کننده‌بار معنائی و عاطفی خاص و منحصر به فردی است.

به روزگار «امروز» مردمی که «به هر معنا دچار تنگی نفس هستند، حق ادای جمله‌های بلند را ندارند.» از آنجا که شیوه نیچه به زبان آوردن آنچه در درون اوست و یا به یادآوردن آنچه که گویا در ذات او به فراموشی سپرده، یک «تذکار» و کاوش درونی است، تا از ژرفنای درون و از اعماق وجودش چیزی را بیرون کشد: آن اندیشه سربسته‌ای که بسان حقیقتی پنهان در نهادش در پرده‌ای از ابهام قرار داشت و اکنون با مشاهده سایه روشن‌هایی از آن در جهان عینی و واقعی آن را به نیکی و به روشنی برای خویش تداعی می‌کند. در این کاوش درونی و راز ورزی غریب کلمات فی البداهه از اعماق وجود سر به بیرون می‌نهند و در قالب جملات، انشائی ناب و «طبیعی» را به وجود می‌آورد. چنین انشائی را باید همان مردم باستان به بانگ بلند خواند. «چنین گفت زرتشت» نیچه از چنین سبکی طبیعی برخوردار است. برای خواندن آن می‌بایست به حد کافی صحرا نشین بود و نفس طولانی داشت و اگر قرار است آن را فهمید باید آهنگ جمله را فهمید و اساساً «بدفهمی آهنگ کلام از جمله اسباب بدفهمی جمله» نیز هست.

«انسان باستانی - که کمتر چیزی می‌خواند - اگر که می‌خواند با خود به بانگ بلند می‌خواند و برآستی به بانگ بلند. و اگر کسی چیزی را آهسته می‌خواند مایه شگفتی بود و نهانی دلیلش را از خود می‌پرسیدند. به بانگ بلند: یعنی با تمام اوج‌گیری‌های آرام، زیر و زبر بردن و گردانیدن طنین و دگر کردن آهنگ که دنیای عامه باستان از آن لذت می‌برد.

در آن روزگاران هنجارهای سبک در نوشتار با هنجارهای سبک در گفتار یکی بود و بخشی از این هنجارها بر پرورش شگفت و ضروریات ظریف گوش و گلوگاه متکی بود و بخشی بر کشش و استواری قدرت شش‌های باستانی.

^۱ فراسوی نیک و بد، تألیف نیچه، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی، ص ۲۳۱.

یک جمله کامل به معنای باستانی کلمه، بالاتر از همه یک تمامیت فیزیولوژیک است که به یک نفس به هم پیوسته می‌شود، چنین جمله‌های کاملی... دو فراز و دو فرود دارند که تمامی آنها در یک نفس ادا می‌شود.^۱

از سوی طنین بیان نیچه سخت قاطع و ویرانگر است، گویا جنگجویی است در میدان رزم و گاهی نیز فرازی نرم و پدران و قطعا «پیامبرانه» دارد، که خشونت بیانش نیز معلول حس آرمانگرا و نخبه پروری و ظهور گرایی او در قالب «ابر مرد» است. هر پیامبری قطعا ناسخ ادیان پیش از خود بوده است و مصلح بشریت. از این رو دافعه و جاذبه رسالت آنها با افت و خیز طنین پیام آنها برای مخاطبین با گوش‌های ظریف و حساس هماهنگی داشته است. گذشته از عنوان «زرتشت» در چنین گفت زرتشت، سبک نگارش آن حکایت از لحن پیامبرانه آن دارد که نه شعر است و نه فلسفه و نه اساسا در بند نظمی خشک و منطقی است. از این نظر با کتب آسمانی از جمله با اوستای زرتشت انس و الفتی به هم می‌رساند.

اتفاقاً گیرائی بیانش نیز از همین روست. اما این بدان معنا نیست که نوشته‌های نیچه لفظ پرانی‌های ادبی است و از هر نوع انسجام منطقی و از مفاهیم عمیق و عالی تهی است. گرچه اتخاذ چنین شیوه و سبکی نیز بالضروره تصادفی نیست.

نکته ظریف و اساسی در «تئوری کوانتیک» مطرح است، که طرح آن در چگونگی مطالعه آثار نیچه و در درک مستمر و متوالی اندیشه‌های او که در نگاه نخست در یک پراکنش و تشتت و تناقض نامطلوبی به بیان آمده است، بی‌تأثیر نیست. در تئوری کوانتیک پرسشی اجتناب ناپذیر مطرح می‌شود که پاسخ آن در واقع حل معضل درک انسجام و نظم اندیشه شتابناک نیچه است. «پرسش از این قرار است که آیا تحول کیهانی که تا به انسان انجامیده است آن گونه که ژاک مونو فکر می‌کرد تصادفی است، یا اینکه این تحول در چهار چوب نیت جهانی قرار دارد که هر عنصر آن به طور دقیق محاسبه شده است؟ آیا یک نظم زیرین در پشت آن چیزی که بدون درک آن، آن را تصادف می‌نامیم وجود دارد؟

^۱. فراسوی نیک و بد، تألیف نیچه، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی، ص ۲۳۲.

ژان گیتون پاسخ می‌دهد که تصادف وجود ندارد. آن چیزی را که ما تصادف می‌نامیم فقط عدم توانایی ما در درک درجه‌ای از نظم عالی است.^۱

از همین رو برای درک مفهوم «نظم عالی» در آثار پراکنده و گفتارهای متشتت نیچه، نباید در مطالعه آثار او، خود را به یکی از تألیفات او منحصر ساخت و نتیجه‌گیری کرد. در پس تمامی این بی‌نظمی‌ها و پراکنده‌گویی‌ها و حتی گاه تناقض‌گویی‌هایی که در اندیشه و آثار او موج می‌زند، درجه‌ای از نظم عالی و منطقی نهفته است که لازمه چنین رهیافتی احاطه کلی بر آثار و نوشته‌های اوست.

این بود منتخبی از فصل اول کتاب «طلوع ابر انسان» نیچه

فصل دوم: نیچه فیلسوف «حیات»

فصل سوم: فرهنگ

فصل چهارم: مسیحیت

فصل پنجم: اخلاق

فصل ششم: زایش تراژدی

فصل هفتم: نهیلیسم

فصل هشتم: مرگ خدا

قفسه کتابخانه مجازی سایت بینش نو

<http://www.binesheno.com/Files/books.php>

^۱. خدا و علم، تألیف ژان گیتون، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ص ۶۷.



در کانال تلگرام کارنیل هر روز انگیزه خود را شارژ کنید 😊

<https://telegram.me/karnil>

